

## رفعت حسینی

### تیشه ها

و

### فرهاد ها

من روستایی ام  
زان روستا که عدۀ فرهاد های آن  
بیشتر از تیشه هاش بود .

( ) ( )

من انتظارِ حادثۀ عشق و مرگ را  
عمری کشیده ام

من

دردِ کاملم

آشفتهٔ تمام .

( ) ( )

بسیار سال رفت ولی تا هنوز هم

سوی نشیبِ منتظرِ باد

من اولین مسافرِ کشتی آتشم

و اولین کسی که به خود گفت :

« والسلام ! »

برلین ،

دسمبردوهزارو نه عیسایی

تحریر دوم